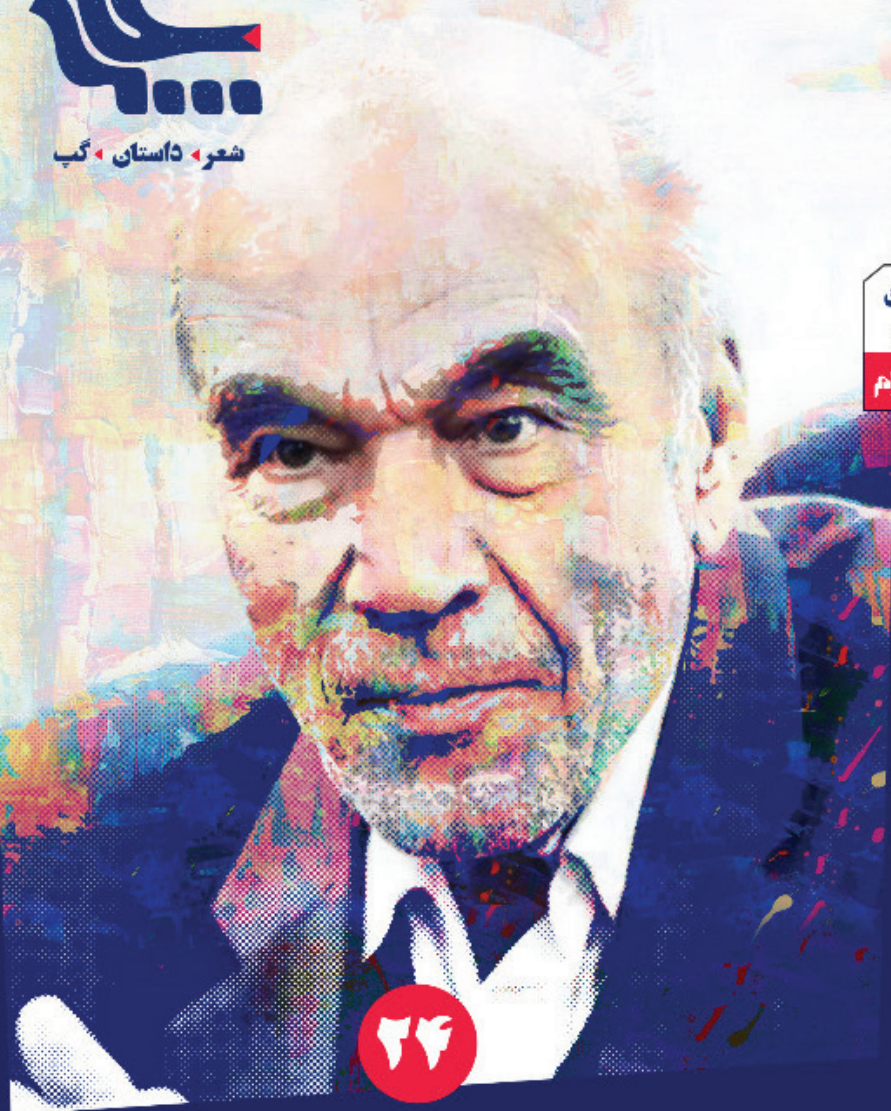


چشمه

شعر، داستان، گپ



رضا داوری
اردکانی

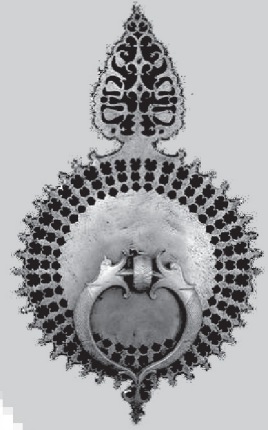
ادای احترام

دوماهنامه ادبی چامه

قیمت: ۱۰۰ هزار تومان

تیر و مرداد ۱۴۰۱

C H A M E H



چامه شماره ۲۳

صاحب امتیاز و مدیر: محمّد صادق رحمانیان

شماره تلفن: ۰۹۱۲۱۴۸۶۹۶۱

دبیر شعر: ضیاء الدین خالقی

دبیر داستان: محمّد جواد جزینی

روابط عمومی و اشتراک: فرشته چایکار

مدیر هنری: ابوذر ابراهیم

گرافیکست: پارسا رحمانیان

حروفچینی: راضیه آخوندی

فضای مجازی: پگاه رحمانیان

نشانی: تهران، ستاری جنوبی، لاله شرقی، بنفشه نهم

کوچه یاس، پلاک ۲، واحد ۱۰، کد پستی: ۱۴۷۳۹۹۶۴۷۶

chameh1397@gmail.com

www.chamehmag.ir

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران ۰۲۵۳۶۶۶۶۶۶۶

تهران و شهرستان: پخش چشمه: ۷۷۱۴۴۸۲۱ - ۷۷۱۴۴۸۰۸

دکه های تهران: نشرگستر امروز نوین ۰۲۱۵۴۰۸۱۰۰۰



۱۲ هزار تومان
در
فروشگاه های
مجازی



شعر ◀ داستان ◀ گپ

c h a m e h



دوماهنامه ادبی چامه

سال چهارم، شماره بیست و سوم

تیر و مرداد ۱۴۰۱



شعر
زمان

داستان

شعر آغاز

۶۳-۴۸

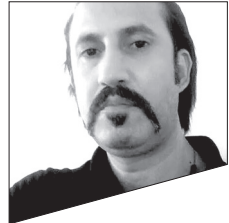
یدالله رویایی
جلیل قیصری
پرویز حسینی
حسن فرخی
مسعود زندی
علی رضا عمرانی
امیرامامقلی زاده
مجتبی نورانی
حامد صمیمی
محمدکریم جوهری
سیاوش قربانی پور

۴۷-۱۶

معصومه رجبیان
پرویز حسینی
مریم اسدزاده
فاطمه حیدری مراغه
مهناز نوروزی
ستایش صلواتیان
راحله بهادر
کیت شوپن

۱۳-۱۰

صادق رحمانی





۱۸۷-۲۰۰

ودیع سعاده

موسی بیدج

مایا آنجلو

حسین علی

اکبری هره

دشت

امیلی دیکسن

ویلیام شکسپیر

ژرژ اوسلاندر

صافیة الحلو

مریم مصلحی

۱۵۸-۱۸۵

شمس لنگرودی

اکبراکسیر

حافظ موسوی

علیرضا پنجه‌ای

محمود تقوی تکیار

سید محمد رضا روحانی

حمید رضا شکارسری

مهدی ریحانی

پیمان نوری

نادر نیک‌نژاد

شهرام پوررستم

آرش عندلیب

محسن خورشیدی

علی عبدلی

حمید اقبال دوست

سایه هاتفی

عظیمه صابری

لنگرودی

مژگان عسگری

ضیاء الدین خالقی

۶۴-۱۵۷

پرویز ضیاء شهابی

سید محمد مصطفی

محقق داماد

غلامرضا اعوانی

بیژن عبدالکریمی

محمد زارع

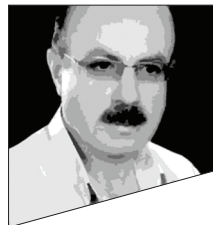
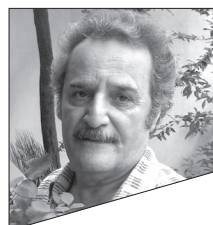
شیرین کندی

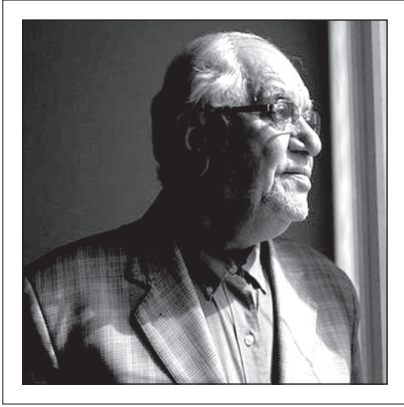
علی مراد خانی

امین رضانوشین

عمران رحیمی پور

حامد زارع

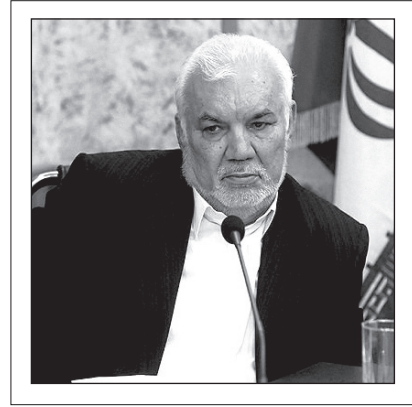




غلامرضا اعوانی

یادداشت

۸۲



پرویز ضیاء شہابی

جستار

۱۰۲



حافظ ہوسوی

شعر سپید

۱۶۳



محمد زارع شیرین کنڈی

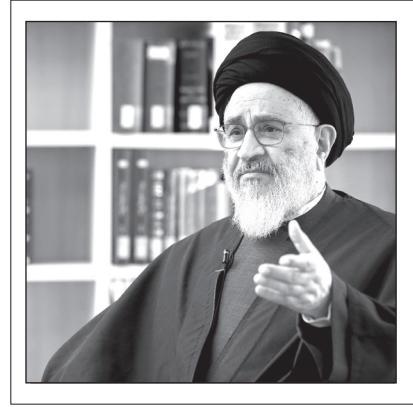
ویژہ نامہ دکتراوری

۸۰



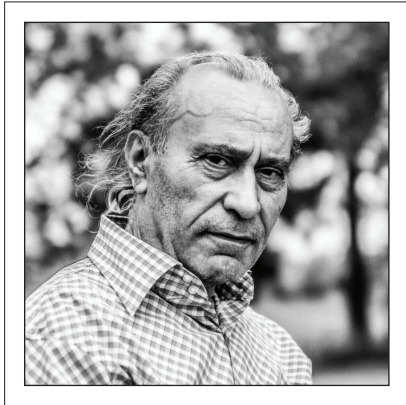
علی مرداخانی
تحلیل کتاب

۱۲۴



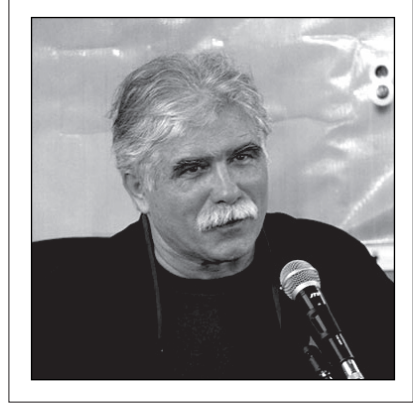
مصطفی محقق داماد
یادداشت ویژه

۸۴



ودیح حدّاد
ترجمه شعر

۱۸۸



اکبر اکبر
شعر گیلان

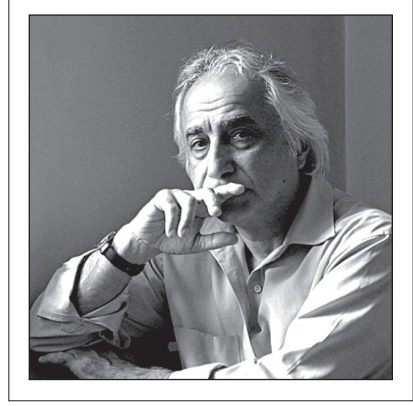
۱۶۲



مایا آنجلو

شعر و ترجمه

۱۹۲



شمس لنگرودی

شعر

۱۶۰



کیت شوپن

داستان ترجمه

۴۴



پرویز حافی

داستان کوتاه

۲۲



فاطمه نجیبیان

داستان

۱۸



یدالله رؤیایی

شعرتازه

۴۹



محمد همنصور هاشمی

فلسفه

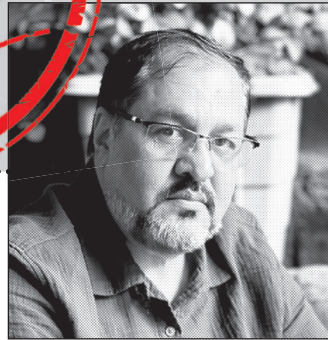
۹۸



علیرضایانجه‌ای

شعر

۱۶۴



بسیار دویده بودم در رؤیا
به جست و جوی نسیمی
که لبخندی مهاجر بود
و شگفت انگیز که خودم را در جایی پیدا کردم که
هرگز بدان جای نرفته بودم

آن که به رؤیاهای تو پرسه می‌زند
به جست و جوی نسیمی می‌گردد
که روزگاری
گیسوان تو را به توفان بدل کرده بود.

۲

هلاک ماه بود
چسبیده بر کف دست‌های تو
و تصویری حنایی از تصویر یک نخل
و چندین نقش و چندین نگار
که بر سپیدی ساعد تو خیره بودند
من فقط صدای قدم‌های باد را می‌شنیدم
که مثل سراب بر خیابان وزان بود
و ترانه‌ای قدیمی
که عشق را در هوا منتشر می‌کرد
زمان اما طبق عادت قدیمی‌اش
رأس ساعت به ایستگاه رسیده بود
در کنار نرده‌های ایستگاه
دست‌هایم

و در آغاز نمی‌دانستم که شادمانی
آدمی را به سوگنامه‌ای بدل خواهد کرد

به رؤیا
بسیار دویده بودم در خیابانی از بخار
و در آن تنهایی
دل‌تنگی‌ات را بوییده بودم
که شمیم قهوه و خردل می‌داد
بسیار دویده بودم به رؤیا
مرا ردپایی نبود اما
که با شاخه‌هایی از هراس به محوشان
برخاسته بودم
بسیار دویده بودم و
بلوط‌های کوهی از چشم‌هایم سرازیر می‌شدند.

می‌دانستم فسونکاری
شادی‌هایم را به چشم‌اندرش پنهان کرده است
و مرا طلسم‌گشایی نبود
مثل کلیدی که به دریا در انداخته باشند

بسیار دویده بودم و نمی‌دانستی تو
که آوازهای حزین‌ات را در چاهی
نفس نفس زده بودم
چاهی به دوردست‌ها
که نامش نه مثل ستاره‌ها بود
نه مثل ماهی‌ها

هشت شعر

صادق رحمانی

میهمان‌ها همه دامن برچیده بودند
میهمان‌هایی که نبودند از همان آغاز
و چندین اشک بر زمین چکیده
هنوز می‌درخشیدن؛ د در تاریکی
کاغذکی را آتش زدم
قراپه‌هایی چند با سرهای بریده
سرم درد می‌کرد، اما مرا سری نبود

گاه گذشتن

گذشته بود

میهمان‌ها را گویی فرصتی نمانده بود که
سرک کشیده
سرکشیده بودند و
در آغوش سرمستی از خود رفته بودند
از خود به کجا رفته بودند؟

نمی‌دانم

اما رنگ از روی جهان گردیده بود و

جهانی نبود و

نردبانی نبود که پله پله

آن‌ها را به حیات برگرداند

نردبانی نبود و

صبح

برکف سرداب پرپر می‌زد

مثل قزل‌الایی که از رود

بیرون جهیده باشد

گاه رسیدن، رسیده بود و

آن دو جفتی را که حقیقت بودند
گشودم

اما قطار مثل سایه‌ای بی‌رنگ از من رد شد
و تو را با خویش برد

آنگاه

باد گیسوان حنایی نخل‌ها را برآشفست
و چندین اشرفی که از چشم‌هایت دامنه می‌زند
بر خطوط آهنی راه ریخته بود

حرف‌هام مثل پنبه‌زاری

که باد در آن افتاده باشد، به هوا پراکنده بود

سرم به صدفی خالی بدل شده بود

دیگر نه صورتی داشتم نه جمجمه‌ای

و من ندانسته بودم که عشق

گذرنامه‌ای است

که فقط می‌توانی با آن به خانه خویش سفر کنی

۳

و صبح که از خواب برخاستم

ترسیدم که صدلی همچنان در پارک باشد

ترسیدم که گل سرخ لای کتاب مانده باشد

چیزی نمانده بود

چیزی نمانده بود

از آغاز چیزی نبود که مانده باشد اکنون

صبح

برکف سرداب ریخته بود
اما روشن نبود سرانجام که میهمان‌ها
مثل جرعه‌های فندک
از پی چه کاری آمده بودند و
از پی چه کار رفته بودند
رسیده بودند یا گذشته بودند
و مرا یارای فهمیدنش نبود
هر چه بود اما
شبنم‌ها به میهمانی آفتاب رفته بودند
اگر شبنمی به کار بوده باشد
یا که آفتابی
میهمان‌ها که از آغاز نبودند

چیزی نمانده بود

روا نبود که خود را فریب داده باشم
اگر خویش را فریفته باشم
پس هستم
که به فریفتن خود می‌اندیشم

ع

به یقین می‌دانستم
پیش چشم من چراغی است روشن
که تاریک می‌گذرد
به یقین می‌دانستم که
پرده‌ای سبز پیش روی من ایستاده است
اما به هیچ روی رنگی در میان نبود
رنگی نبود و همه نیرنگ بود

چیزهایی هست شاید

اما به هستی چیزها چگونه می‌توانم واقف شد
درست مثل نابینایی کورمال کورمال
به دیوار جهان دست می‌سایم
که چیزها را دریابم
اما به سیاه‌چاله‌ای درافتاده‌ام

ماجرای از چه قرار است به حقیقت نمی‌دانم

می‌دانم

خورشید «حقیقت» است پاره ابری اما
آن را می‌پوشاند
مثل پیلی که به خانه‌ای تاریک بود
گاه به هیئت تنه درخت است و گاه
به هیبت مار کبری
و ما هندوانی هستیم که
آنچه را به تصور داریم به تصویر راست نمی‌آید

گره‌ای از سمت چپم محو می‌شود
دوباره از ستم راستم آشکار می‌شود
آیا این همان گریه بود
پس چرا آن یکی سفید بود و این یکی سیاه؟
حقیقت از چه قرار است که بی‌قرارم می‌کند

پس حقیقت

چیزی شبیه گریه سگ است
اما چگونه می‌شود شب را و روز را
به هم درآمیخت؟
حقیقت شاید به هیئت دخترماهی است
نیمیش دختر است و نیمی ماهی

چیزی که نیست

چیزی که هست

شاید شبیه دخترماهی‌هایی است
که به ناگاه در میانه‌ی دریا،
«سیرن»‌ها اغواگرانه آوازی سحرآمیز و
آهنگی دلفریب می‌خوانند
و ملوانان را به عشق و هوس دعوت می‌کنند

کشتی را بدان سوی مبرناخدا!
در گوش‌هایتان موم بریزید!
که تو را و جاشوان را جز زخم نصیبی نباشد
...

و جهان

و جهان و هر چه در او هست
افسانه‌ای است که واعظی
روزی به ریشخند
آن را برای کسانی حکایت می‌کرد
که نبودند!

۵

دم صبح
سندلی می‌گذارم
به تماشای بابونه‌های صحرايي
نور آمد اما
چه تاریک می‌گذرد این صبح
دقیقه‌ها که فرو ریختند
زمان را پشت سرت بنند
بگذار بابونه‌ها فکر کنند
از پی چای و تنباکو به سفر رفته‌ای ...
زمان را پشت سرت بنند
چندان که انگار هرگز نیامده بودی
بگذار پونه‌ها فکر کنند
برای چای و تنباکو به سفر رفته‌ای ...

۶

نامم از پنجاه و هفت سیم خاردار عبور کرده است
مثل سربازی که از موانع ایذایی
مثل «شوتی»‌ها از ایست‌های بازرسی
من که با افتخار نامم را زیر شعرهایم نوشته‌ام
چگونه به هنگام زمستان
آن را در زیر سیگاری خاموش کردم.
چگونه یک شب آن را در تاریکی گم کردم
که حالا هر روز
همه روز
مجبورم
تکه‌های نامم را
تکه‌های بالم را دوباره جمع کنم
تا «صاد» را به «قاف» بچسبانم
این روزها
باید شبیه نام خودم باشم

۷

در ایوان ایستاده‌ام
پیش در آمدِ عطر کاهگل را می‌شنوم
که به آهنگ باران آوازم می‌دهد

به سیبی سرخ در بوم افق
و نقاشی برگ‌ها در کف کوچه
- خیره می‌شوم

در دوردست
ستارگان
به پای کوبی مشغول
- نگاهشان می‌کنم

به نستعلیق سایه‌ها بر لبه‌ی بام روبه‌رو
به خوشنویسی ابرها بر آن آبی
- خیره می‌شوم

دیر زمانی است که بدین‌گونه بی‌صدا
نگارخانه‌ای در خویش آراسته‌ام
اکنون که دورم می‌دارند از صداخانه‌ی خویش
...
در ایوان ایستاده‌ام
پنجره را می‌بندم

۸

و در این تابستان
اشک‌ریزان
از اسنپ پیاده می‌شوم
شاخ به شاخ قطار می‌ایستم
و به آسمان پرواز می‌کنم
تکه ابری بودم
دو سه روزی میهمان زمین!

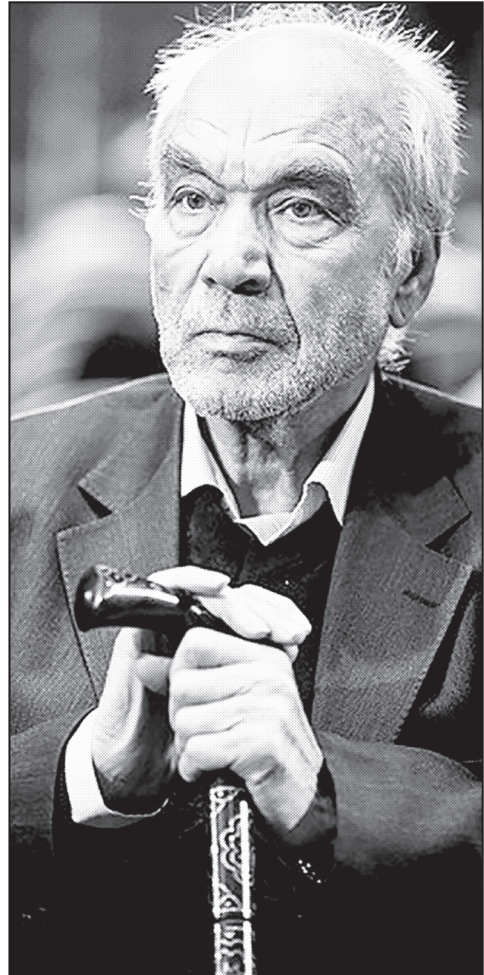


ویژه‌نامه رضاداوری اردکانی

صفحه ۶۸

در یکی از روزهای پایانی بهار ۱۳۱۲ خورشیدی و زیر آسمانی با ستاره‌های بی‌شمار و بی‌صدا، در شهری کویری که پر از مردمانی سخت‌کوش و خانه‌هایی با معماری زیبا بود، پسری در خانواده‌ای اهل معرفت و قناعت به دنیا آمد. پدر خانواده که «حسین» نام داشت و نام فرزند او را «محمد» گذاشته بود، نام «رضا» را برای پسر دوم خود برگزید. از تقدیرات نوزاد یکی این بود که در خانواده‌ای به دنیا می‌آمد که اگرچه مشحون از افرادی عامی بود که به کار جان‌کاه کشت و زرع در سرزمینی ناسازگار مشغول بودند، اما در گذشته همین خانواده، عالمان، سخن‌دانان و افراد خوش‌ذوق و خوش‌نویس نیز کم نبودند.

این نکته تنها مختص خاندان «داوری اردکانی» نبود و تقریباً در مورد بیشتر خانواده‌های «اردکان» صدق می‌کرد.



برشی از مصاحبه حامد زارع با دکتر رضا داوری اردکانی

است، اما این حُسن را دارد که رمان را وسیلهٔ تفریح و سرگرمی نمی‌داند. اگر رمان درس ایدئولوژی نمی‌دهد و وسیلهٔ سرگرمی هم نیست پس چیست؟ در این‌جا مجال ورود در بحث ماهیت رمان نیست و صرفاً می‌توان اشاره کرد که رمان یکی از مجله‌های ظهور بشر مدرن به عنوان سوژه است. رمان، هنر همیشه و همه‌جا نیست، بلکه به جهان جدید تعلق دارد. آثار سوفوکل و نظامی را رمان نمی‌توان خواند، زیرا رمان جلوه‌گاه عمل و رفتار و امیال و هوس‌ها و مطلوب‌های بشر جدید و پای‌بندی‌ها و لایبالی‌گری‌های او و کوشش‌هایش برای رسیدن به مقصود است. به بیان دیگر رمان مجال سربرآوردن ساحت تمتع وجود آدمی در برابر ساحت‌های دیگر است

ادامه در صفحه ۶۸

قصداً اثبات نظر آنان را داشته است. این تلقی گرچه سطحی است، ولی چون هنر را تفنن نمی‌داند، بررایی که هنر را تفنن می‌داند، ترجیح دارد. از آن این را هم می‌شد فهمید که هنر جلوهٔ حقیقت است و به عبارت دیگر شعر و هنر جنجالی و مظاهر حقیقتند. به شرط این‌که مثلاً رمان را ایدئولوژی ندانند و نخواهند ایدئولوژی خود را با آن ترویج کنند. من گمان نمی‌کنم هیچ‌کس با خواندن «میراث» و حتی «مادر» ماکسیم گورکی، کمونیست شده باشد. هرچند که بسیاری از کمونیست‌ها از خواندن آن‌ها احساس رضایت خاطر کرده‌اند. لنین گفته بود کتاب مادر ماکسیم گورکی یک نسل انقلابی را پرورده است. اگر آثار گورکی کمونیست‌پرور بود خود گورکی می‌بایست بیشتر از همه کمونیست باشد که نبود. اشاره شد که تلقی رمان به عنوان وسیله ترویج ایدئولوژی تلقی بی‌وجهی

می‌دانید که برسر درآکادمی افلاطون نوشته بود: هرکس ریاضی نمی‌داند به اینجا نیاید. آن‌هایی که به آکادمی می‌رفتند همه با شعر و تئاتر آشنا بودند و دیگر لازم نبود افلاطون آشنایی با شعر را هم شرط ورود به آکادمی قرار دهد. **اهل فلسفه باید با زبان و ادب و هنر انس داشته باشند. البته شعر و ادب و هنرکشی دارد که همه به سوی آن‌ها می‌روند و به این جهت این گمان به وجود آمده است که رمان و شعر برای لذت و تفریح خوانده می‌شود.** من هم در همه عمر و البته در جوانی بیشتر با شعر و ادب رمانتیک سر کرده‌ام، اما از حدود بیست و دو سه سالگی دیگر کمتر به قصد تفریح کتاب خوانده‌ام، بلکه رمان و شعر را همراه فلسفه می‌خوانده‌ام. از همان ابتدای کار می‌دیدم که کمونیست‌ها رمان را وسیله ترویج ایدئولوژی تلقی می‌کردند؛ گویی رمان نویس در نوشتن



داستان

معصومه رجبیان | پرویز حسینی | هریم اسدزاده
فاطمه حیدری مراغه | مهناز نوروزی | ستایش صلواتیان
راحله بهادر | کیت شوپن



chameh



دارم علاقه‌ام را به آدم‌ها؛ به اهمیت زندگی
و کارهایشان از دست می‌دهم. یک نفر
می‌گفت مطالعه‌ی یک انسان بهتر از مطالعه‌ی
ده کتاب است. من نه کتاب‌ها را می‌خواهم
و نه آدم‌ها را؛ آنها عذابم می‌دهند.
یکی از آنها می‌تواند مثل شب
با من حرف بزند؟ شب تابستانی؟
مثل ستاره‌ها یا نسیم نوازشگر؟

کیت شوپن



اعلان ◀

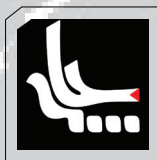
معرفی تبلیغ آگهی



دوماهنامه ادبی چامه

سال چهارم، شماره بیست و چهارم

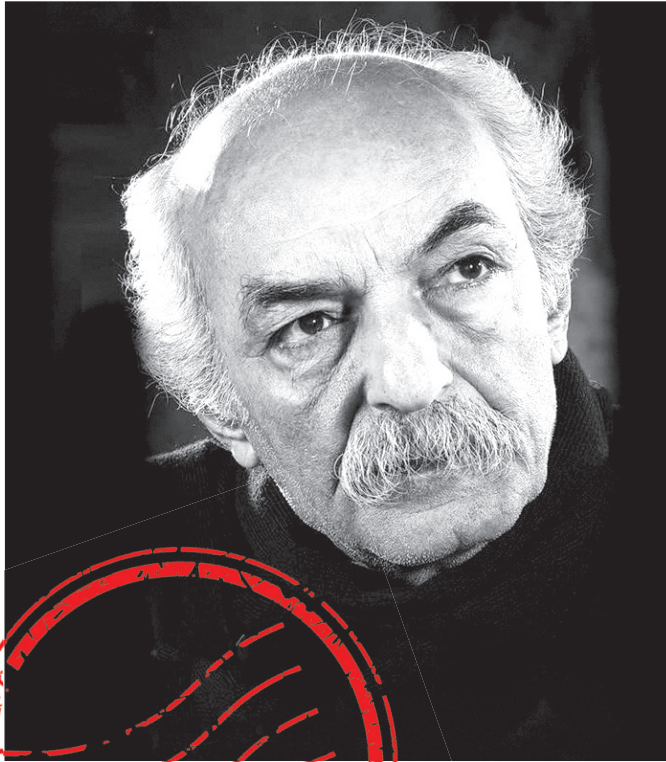
تیرومرداد ۱۴۰۱



c h a m e h



شماره‌ی بیست و پنجم مجله‌ی ادبی چامه (شهریور و مهر ۱۴۰۱) ویژه‌نامه‌ای برای شاعرگرامی **هرمز علی‌پور** خواهد بود. این ویژه‌نامه به دبیری **بهاء‌الدین مرشدی** و با همکاری استادان و نویسندگان همروزگار ما در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.
[c h a m e h m a g @ g m a i l . c o m](mailto:chamehmag@gmail.com)





Interview ▶ Story ▶ Poem

إِذْنٌ رَأَيْتُ نَفْسِي ▶
كَمَعَطِفٍ مَثْقَلٍ بِأَوْحَالِ النَّهَارِ
أَقْفُفٌ أَمَامَ صَبَاغِ الْمَسَاءِ
المقفل ▶

وديع سعادة

www.chamehmag.ir